

استعاره‌های زیستی و نظریه‌های جامعه‌شناسی کلاسیک

علی یعقوبی*

چکیده

هر چند مباحث مربوط به استعاره از دیرباز کانون توجه حوزه‌های مختلف به‌ویژه مطالعات ادبی بوده اما استفاده هدف‌دار و منظم از آن در متون علوم اجتماعی به‌ویژه جامعه‌شناسی امری جدید است. استعاره و تمثیل در تولید ایده‌ها، فرضیه‌ها و نظریه‌ها نقش عمده‌ای دارند. این مقاله با استفاده از روش اسنادی، افزون بر واکاوی مبادی معرفتی استعاره، به تأثیر استعاره‌های زیستی در نظریه‌های جامعه‌شناسان کلاسیک از قبیل کنت، اسپنسر، مارکس، سامنر، دورکیم و پارسونز می‌پردازد. بر اساس مطالعات در متون تطورگرایی اجتماعی، در کنار استعاره‌های مکانیکی، منطقی، اخلاقی، استعاره‌های زیستی زیادی در ادبیات جامعه‌شناختی کلاسیک وجود دارند. گرچه امروزه استعاره‌های زیستی در میان جامعه‌شناسان متأخر، استعاره‌های مرده و غیرفعال محسوب می‌شوند؛ اما مبادی و پیش‌فرض‌های معرفتی دیدگاه‌های جامعه‌شناسان متقدم به‌ویژه تطورگرایی اجتماعی را فراهم کرده است؛ یعنی آنها در بطن پارادایم تکامل‌گرایی رشد کرده و تأثیرهای شگرفی در تخیل اجتماعی، جامعه‌شناسان اولیه داشته‌اند. سرانجام، در جامعه‌شناسی متأخر چرخشی در استفاده از استعاره‌های زیستی به استعاره‌ها و مدل‌های صوری مشاهده می‌شود.

واژگان کلیدی: استعاره‌های زیستی، تطورگرایی، آنالوژی، جامعه‌شناسی کلاسیک.

۱. مقدمه و طرح مسئله

در یک طبقه‌بندی کلی، اگر زبان به دو حوزه مجازی-تمثیلی^۱ و تحت‌اللفظی^۲ تقسیم شود، تشبیه و استعاره را می‌توان از مهم‌ترین صنایع زبان مجازی دانست (شمیسا، ۱۳۷۴، ص ۵۷). پدیده‌ها در استعاره و تشبیه از طریق شباهت به یکدیگر مربوط می‌شوند. هر دو عنصر مشترک بین دو چیز را کشف و برجسته می‌کنند؛ یعنی دو چیز را از یک ایده مشترک به یکدیگر مربوط می‌کنند. منتها ادعای شباهت در تشبیه صراحت دارد ولی در استعاره صریح نیست (دباغ، ۱۳۹۳، ص ۲). همچنین، جمله‌های تشبیهی پیش‌پا افتاده‌اند؛ چون هر چیزی به شکلی شبیه چیز دیگری است. ولی استعاره اغلب آموزنده و حتی ژرف است. مقایسه، تشبیه و تمثیل در استعاره سهم بزرگی دارند (قاسم‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۱۲). در این مقاله، منظور از استعاره به معنای عام کلمه استفاده شده که در آن معنا از عنصری به عنصر دیگر منتقل شده است.

پژوهش در استعاره^۳ تنها در قلمرو مطالعات ادبی محدود نشده، بلکه به صورت میان‌رشته‌ای دامنه گسترده‌ای از معارف بشری مانند علوم اجتماعی، فلسفه زبان، زبان‌شناسی و شاخه‌های مختلف روان‌شناسی (از جمله روان‌شناسی تجربی، صنعتی، مدیریتی، اجتماعی، رشد، تربیتی، ارتباطات، بازرگانی و تبلیغات)، علوم بازرگانی، علوم ارتباطات، دین، هوش مصنوعی، علوم زیستی، شناختی، گفتاردرمانی و... وارد شده است.

استعاره‌ها دارای مبادی معرفت‌شناختی‌اند که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم نقش عمده‌ای در نظریه‌سازی^۴ دارند. جامعه‌شناسان به مبادی و پیش‌فرض‌های علم جامعه‌شناسی پرداخته‌اند؛ از جمله جامعه‌شناسانی که به این بحث توجه نشان داده «آلین گولدنر»^۵ است. وی اعتقاد دارد که جامعه‌شناسی موجود، دو نوع اصل پیشین دارد که خواه، ناخواه، آگاهانه یا ناآگاهانه بر تحقیقات سایه می‌افکنند و با تغییر اینها مسائل و محتوای جامعه‌شناسی نیز تغییر می‌کند.

از مهم‌ترین پیش‌فرض‌هایی که گولدنر اشاره می‌کند، نوع نگاه جامعه‌شناس به جامعه و انسان است. وی در واقع دلیل رد یا قبول اغلب نظریه‌های جامعه‌شناختی را که آگاهانه تنظیم شده‌اند، به مفروضات دوگانه بر می‌گرداند که این پیش‌فرض‌ها یا به‌صراحت مطرح شده‌اند که آنها را مفروضات مسلم^۶ می‌نامد، یا این فرضیات نامشخص هستند و اسمی از آنها آورده نمی‌شود و در

1. Figurative

2. Literal

3. Metaphor

4. Theory Building

5. Alvin Gouldner

6. Postulations

کنار مفروضات مسلم عمل می‌کنند که او این فرضیه‌ها را مفروضات کلی^۱ نام می‌نهد. گولدنر مفروضات کلی را به مفروضات جهانی^۲ و مفروضات زمینه‌ای^۳ تقسیم می‌کند. وی در خصوص مفروضات کلی معتقد است که اینها زمینه ساخت مفروضات مسلم را فراهم می‌آورند و از آنجا که به وضوح بیان نمی‌شوند، مورد توجه اصلی نظریه‌پرداز قرار نمی‌گیرند؛ از این‌رو، به اینها فرضیه‌های حاشیه‌ای نیز می‌گویند که رد یا قبول نظریه‌ها بیشتر بستگی به مفروضات کلی دارد (گولدنر، ۱۳۶۸، ص ۴۶-۵۶).

گولدنر تأکید می‌کند، مفروضات زمینه‌ای در سرنوشت یک نظریه تأثیر می‌گذارند؛ یعنی یک نظریه معین به‌طور عمده مورد قبول کسانی واقع می‌شود که به همان فرضیه‌های زمینه‌ای معتقدند (توسلی، ۱۳۷۰، ص ۳۲).

نکته مهم این است همان‌طوری که مفروضات مسلم بدیهی به نظر می‌رسند، استعاره‌ها نیز به‌قدری طبیعی و خود انگیخته وارد زندگی بشر می‌شوند که ممکن است در عمل توجهی را به خود جلب نکنند و مانند بسیاری از پدیده‌ها و فرآیندهای روانی و ارتباطی دیگر ساده و بی‌نیاز از توصیف و تبیین جلوه کنند. با وجود این، استعاره‌ها ابعاد چندکارکردی دارند، بخشی از کارکردها و فواید استعاره‌ها عبارتند از:

استعاره و تمثیل نوعی حرکت از یک ایده ناروشن به یک مدل بیشتر آشکار است؛ استعاره یا تمثیل در تولید ایده‌ها یا فرضیه‌ها نقش بسزایی دارد؛ استعاره قادر است در انسجام‌بخشی به نظریه کمک کند؛ استعاره‌ها در یادآوری یک نظریه نیز مؤثرند؛ استعاره‌ها می‌توانند به افراد کمک کنند تا یک نظریه را به تجسم درآورند و آن را درک کنند؛ استعاره‌ها قدرت انگیزشی دارند که در ایجاد حالت احساسی یا هیجانی نقش عمده‌ای دارند (شومیکر و همکاران، ۱۳۸۷، ص ۱۹۴-۲۰۱).

میلر^۴ معتقد است که استعاره‌ها با وجود کارکردهای مثبت می‌توانند کارکردهای منفی نیز داشته باشند. برخی از معایب استفاده از تشبیهات و استعاره‌ها در نظریه‌سازی عبارتند از:

استعاره‌ها می‌توانند گمراه‌کننده باشند؛ استفاده از استعاره ممکن است منجر به تفکر غیردقیق یا گنگ شود؛ یک استعاره ممکن است بیشتر به خاطر گیرا بودنش انتخاب شود تا درستی و دقتش؛ یک استعاره ممکن است موضوعاتی را بیش از حد ساده کند (همان، ص ۱۹۴).

در حوزه مطالعات ادبی و زبان‌شناسی شناختی نیز به‌لحاظ کارکردی دو دیدگاه عمده در مورد

1. domain assumption
2. World hypotheses
3. background assumption
4. Miller

استعاره وجود دارد: دیدگاه نخست به دیدگاه کلاسیک موسوم است. این دیدگاه استعاره را انفکاک‌پذیر از زبان می‌داند و آن به تشبیه فشرده‌ای اطلاق می‌شود که عهده‌دار وظیفه انتقال معناست؛ دیدگاه دوم صبغه زبان‌شناختی دارد که در چند دهه اخیر، ماهیت جدیدی برای استعاره تعریف کرده که بر اساس آن، استعاره‌ها در همه سطوح و شئون زندگی و در همه حوزه‌های معرفتی، علمی و فلسفی حضور دارند و فرآیندی فعال در نظام‌شناختی بشر محسوب می‌شوند. بر اساس تحقیقات لیکاف و جانسون^۱ کاربردهای استعاره، محدود به حوزه مطالعات ادبی و کاربرد واژه، عبارت یا جمله نیست؛ بلکه همچون ابزاری مفید، نقش مهمی در شناخت و درک پدیده‌ها و امور دارد و در حقیقت یک مدل فرهنگی در ذهن ایجاد می‌کند که زنجیره رفتاری طبق آن برنامه‌ریزی می‌شود. بدین ترتیب، استعاره برحسب ضرورت و نیاز بشر به درک و بازنمایی پدیده‌های نا آشنا، با تکیه بر ساخت واژه‌ها و اطلاعات قبلی شکل می‌گیرد و نقشی بسزا در جولان فکری و تخیل دارد. افزون بر این، تعداد زیادی از طبقه‌بندی‌ها و استنباط‌های ما برحسب استعاره‌ها صورت می‌گیرند و بسیاری از مفاهیم، به‌ویژه مفاهیم انتزاعی، از طریق انطباق استعاری اطلاعات و انتقال دانسته‌ها از زمینه‌ای به زمینه دیگر، نظم می‌یابند؛ از این‌رو، توجه به بیان استعاری تبیین جدیدی از کارکرد مغز در برخورد با جهان پیرامون در اختیارمان می‌گذارد (هاشمی، ۱۳۸۹، ص ۱۲۰ و فاضلی و نیکویی، ۱۳۹۲، ص ۱۵۴).

جامعه‌شناسان قرائت دیگری از استعاره دارند، اغلب آنها کاربرد استعاره‌ها را به مثابه ابزار تحلیلی بدون اشکال تلقی می‌کنند؛ ولی اگر از استعاره‌ها در امر اثبات و استدلال استفاده شوند، امری گمراه‌کننده می‌دانند. آنها به‌طور خودآگاه و ناخودآگاه از استعاره‌ها در تحلیل پدیده‌های اجتماعی استفاده کرده‌اند. هر چند در جامعه‌شناسی مدرن، استعاره‌های زیستی جزء «استعاره‌های مرده» محسوب می‌شوند؛ اما بسیاری از اصطلاحات زیستی، در اندیشه جامعه‌شناسان کلاسیک مؤثر بوده‌اند. لازم به ذکر است که مفاهیمی مانند تطور در متون زیست‌شناختی اصطلاحات اولیه‌اند؛ ولی کاربرد آنها در علوم اجتماعی اصطلاحات تمثیلی محسوب می‌شوند.

دست‌کم در ایران پژوهش در خصوص استعاره بیشتر سوژه‌ای برای مطالعات ادبی و زبان‌شناسی بوده و در متون جامعه‌شناسی به صورت پراکنده و در حاشیه بحث‌های اصلی آن اشاره شده است. با توجه به صبغه میان‌رشته‌ای و چندوجهی بودن استعاره، پرسش‌های بنیادینی که در این مقاله طرح می‌شوند عبارتند از: جایگاه استعاره در متون جامعه‌شناختی چگونه است؟ و چه نسبتی بین استعاره‌های زیستی و پیدایش نظریه‌های جامعه‌شناسی کلاسیک وجود دارد؟

1. Lakoff and Jahnson

۲. مبانی نظری استعاره

هدف استفاده از نظریه یا نظریه‌ها، هم‌نگری جامع قضایای متعدد در قالب یک مجموعه پیوسته و منطقی است که به کمک آن می‌توان به نظام‌مند کردن و تبیین نقش استعاره‌های زیستی در تکوین نظریه‌های جامعه‌شناسی کلاسیک پرداخت. برای تبیین تئوریک آن می‌توان از رویکردهای نظری زبان‌شناختی و جامعه‌شناختی استفاده کرد:

الف) دیدگاه زبان‌شناختی: به‌لحاظ تاریخی استعاره همواره مورد توجه ادیبان و سخنورانی مانند ارسطو بوده است (تابر، ۱۹۹۴، ص ۱۳۶). وی کاربرد استعاره را امری تزئینی می‌دانست که لازم و ضروری نیست؛ بلکه فقط زیباست و حذف آن آسیبی جدی به زبان، به خصوص زبان منطق و علم نمی‌رساند (شیخ‌رضایی، ۱۳۸۸، ص ۶۰؛ گلفام و یوسفی‌راد، ۱۳۸۱، ص ۳ و قاسم‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۲).

ریچاردز^۱ و بلک^۲ برخلاف ارسطو بر تعاملی بودن استعاره تأکید دارند. ریچاردز با دیدگاه تاریخی بلاغت^۳ که استعاره را وجهی تزئینی و آرایش کلام محسوب می‌کردند مخالفت و تأکید می‌کند که استعاره اصل همیشه زنده و حاضر زبان است و آدمی بدون استعاره قادر به سخن گفتن نیست (زنگویی و دیگران، ۱۳۸۹، ص ۸۱). وی معتقد است در هر علمی یکی از بدیهی‌ترین اقدامات طبقه‌بندی مفاهیم است. از طبقه‌بندی‌های مرسوم و قدیمی درباره استعاره‌ها تفکیک آنها به استعاره‌های مرده و زنده است. بلک تلاش می‌کند تا با تفکیک جدید مقصود خویش را به پیش ببرد. به‌زعم وی، می‌توان استعاره‌ها را به سه گروه «منقرض»^۴، «مسکوت»^۵ و «فعال»^۶ تقسیم کرد (دباغ، ۱۳۹۳، ص ۲۴-۲۵).

نظریه لیکاف و جانسون به نظریه معاصر استعاره موسوم است. لیکاف و جانسون معتقدند نظام تصویری و ذهن بشر در ذات خود استعاری است و استعاره ابزاری برای مفهوم‌سازی یک تجربه انتزاعی بر اساس تجربه ملموس‌تر است. یعنی، برای صحبت کردن در مورد حوزه انتزاعی، از استعاره استفاده می‌شود و در بیشتر این استعاره‌ها، از زبان و عبارات حوزه ملموس‌تر برای صحبت در مورد حوزه انتزاعی‌تر استفاده می‌شود و این استعاره‌ها غالباً نوعی الگوبرداری مبدأ-مقصد ارائه می‌دهند. بدین ترتیب، هر استعاره دو وجه مبدأ و مقصد دارد. آنان مدعی اند قلمرویی که عبارات استعاری از آن

1. Richards
2. Black
3. Rhetoric
4. Extinct
5. Dormant
6. Active

شکل می‌گیرد، «قلمرو مفهومی مبدأ یا منبع»^۱ و حوزه‌ای که قصد فهم و درک آن را داریم «قلمرو مفهومی مقصد یا هدف»^۲ است. در استعاره‌های مفهومی قصد بر این است که مفاهیم انتزاعی، نامحسوس و پیچیده بر اساس مضامین محسوس، ملموس و عینی، درک و یاد گرفته شوند؛ زیرا به باور لیکاف عمده‌ترین هدف به‌کارگیری استعاره در حوزه زبان‌شناختی همین است که ما مفاهیم ذهنی و انتزاعی را بر اساس یک الگوی عینی و محسوس تجزیه و تحلیل کنیم و آنها را یاد بگیریم (داسکال و همکاران، ۱۹۹۸، ص ۱۲؛ لیکاف، ۱۹۹۲، ص ۱۰ و بارسلونا، ۱۳۹۰، ص ۱۲-۱۳).

لیکاف و جانسون مفهوم موسعی برای استعاره قائلند، به‌زعم آنها استعاره تنها به حوزه زبان محدود نیست، بلکه سراسر زندگی روزمره و از جمله حوزه اندیشه و عمل را دربر می‌گیرد؛ به‌نحوی که نظام مفهومی هر روزه انسان ماهیتی استعاره‌ای دارد. آنها معتقدند استعاره‌ها سه‌گونه جهتی، هستی‌شناختی و ساختاری دارند. استعاره‌های جهتی یا وضعی آنهایی هستند که به‌طور عمده مفاهیم را بر اساس جهت‌گیری فضایی، از قبیل بالا، پایین، عقب، جلو، دور، نزدیک و... سازمان‌دهی و مفهوم‌سازی می‌کنند. از این‌رو، استعاره‌های جهت‌گیرانه، به مفاهیم، جهت‌گیری فضایی می‌دهند. استعاره‌های هستی‌شناختی دامنه‌های بسیار وسیع و گسترده دارند؛ زیرا ما از استعاره‌های هستی‌شناختی برای درک رویدادها، کنش‌ها، فعالیت‌ها و حالت‌ها استفاده می‌کنیم و به ترتیب آنها را به مثابه اشیا، مواد و ظروف، مفهومی و تصویری می‌کنیم. استعاره می‌تواند وجه ساختاری نیز داشته باشد، لیکاف و جانسون ادعا می‌کنند اساس استعاره ساختاری سامان‌دهی یک مفهوم در چارچوب مفهومی دیگر است و بیشتر استعاره‌های گزاره‌ای از این نوع هستند. استعاره‌های ساختاری از خصلت‌های سامان‌یافتگی و برجسته‌سازی و پنهان کردن برخوردارند.

ب) دیدگاه جامعه‌شناختی: هر چند فلاسفه تجربی مسلک مثل هابز و سایر پوزیتیویست‌ها روی خوشی به استعاره نشان نداده‌اند؛ ولی آنها به‌طور خودآگاه و ناخودآگاه از زبان استعاری استفاده کرده‌اند.

هابز^۳ در لویاتان^۴ می‌گوید: «در اثبات از طریق ادله در راهنمایی و مشاوره و در هرگونه تفحص مجدانه درباره حقیقت قوه دآوری کفایت می‌کند. مگر آنکه گاهی ضرورت یابد تفهیم مطالب از طریق تشبیهی مناسب آغاز گردد. در آن صورت به همان میزان به مخیله نیاز است. اما استعارات در این مورد کلاً کنار گذاشته می‌شوند، زیرا در آنها آشکارا سخن فریبنده به کار می‌رود. کاربرد آنها در امر راهنمایی یا استدلال حماقت آشکار است» (شیخ رضایی، ۱۳۸۸، ص ۶۸).

1. Source domin
2. Target domin
3. Hobbes
4. Leviathan

استعاره‌ها قادرند ما را در بیان کلامی چیزی که پیشتر به صورت کلامی نبودند، یاری دهند. همچنین، در صورت بندی نظریه، در جایی که می‌کوشیم به بیان ایده‌ها یا چیزهایی که هنوز مدون یا بیان نشده‌اند پردازیم، سودمندند.

همان‌طور که اشاره شد، استفاده از تشبیهات، تکنیک متداولی برای نظریه‌سازی است. میلر معتقد است تشبیه هنگامی خوب کار می‌کند که مجموعه‌ای از فرض‌ها، تعریف‌ها و قضیه‌ها بتوانند از یک طبقه از نظام‌های رفتاری به طبقه‌ای دیگر منتقل شوند. از تشبیهات و استعاره‌های علمی برای کارکردهای متنوع، از جمله ارائه فرضیه‌ها و مفاهیم جدید، معنا دادن به مفاهیم نظری جدید و ایجاد انتخاب‌هایی میان فرضیه‌ها یا نظریه‌های مختلف استفاده می‌شود. در این زمینه، مک کورمک معتقد است دانشمندانی که می‌خواهند نظریه‌های جدید را به گونه‌ای که فرضیه‌ای و فهمیدنی است صورت بندی کنند، تقریباً به‌طور غیر قابل اجتناب باید به استفاده از تشبیه مبادرت کنند (شومیکر^۱ و همکاران، ۱۳۸۷، ص ۱۸۴-۱۸۵). توین بی^۲ استفاده قاطع و صریح از تشبیه و پایه برهان کردن آن را گمراه‌کننده می‌دانست:

«بارها و بارها جامعه‌شناسان به‌جای یافتن و به‌کار گرفتن روش و اصطلاحاتی مناسب با موضوع خودشان، تلاش کرده‌اند تا ارزش‌ها و واقعیت‌های جامعه را برحسب نظریه‌ها و یا علوم دیگر بیان کنند. از روی تشبیه با علوم فیزیکی سعی کرده‌اند جامعه را به‌عنوان یک ماشین تجزیه و تفسیر کنند و از روی تشبیه با زیست‌شناسی اصرار ورزیده‌اند که جامعه یک ارگانیسم است و از تشبیه با علوم روانی یا فلسفه، جامعه را همچون یک شخص در نظر گرفته‌اند و گاهی هم از روی تشبیه به مذهب، جامعه را حتی با «خدا» عوضی گرفته‌اند» (سروش به نقل از کول، ۱۳۵۸، ص ۲۶۱).

وی با نقد اندیشه اشپنگلر^۳ در خصوص تشبیه بین جامعه و گیاهان اشاره می‌کند که او: «از معجز و تشبیه شروع می‌کند و آنگاه آن را پایه برهان می‌سازد، اما با همه فصاحت و بلاغت، سخنانش ارزش برهانی ندارد» (همان، ص ۲۶۱).

پارتو^۴ نیز دیدگاه مشابهی دارد. وی معتقد است اگر از قیاس و استعاره در امر اثبات استفاده شود، کار عبثی صورت گرفته است. نکته مهم این است که پارتو خود با مفهوم قیاس و استعاره آگاهی داشت. لوپریاتو^۵ در این باره می‌نویسد:

«قیاس‌ها ابزاری به‌شمار می‌روند که با آنها ذهن انسان حقایق را طبقه‌بندی کرده و نظم را در

1. Shoemaker
2. Toyenbee
3. Spengler
4. pareto
5. Loperato

طبیعت کشف یا بنا می‌کند. واضح است که بدون قیاس، علم وجود نخواهد داشت، اما از لحاظ علمی، کاربرد قیاس بدون خطر نیست و پارتو نیز تیزبینانه از این حقیقت آگاه بود، اگرچه بسیاری از خوانندگان سردرگم و بی‌توجه وی را به دلیل آنکه از استدلال به شیوه قیاسی استفاده کرده است مورد سرزنش و ملامت قرار داده‌اند. آگاهی او نسبت به نارسایی‌ها و نیز سودمندی‌های قیاس‌ها چنان تیز بود که آنها را به‌عنوان سفسطه‌ها (اشتقاق‌ها) طبقه‌بندی کرد^۱ (زیتلین^۱ و همکاران، ۱۳۷۳، ص ۱۱۰).

لوپریاتو به نقل از پارتو، درباره موضوع او در خصوص قیاس و استعاره در علم می‌نویسد: «چنانچه به استعاره‌ها و قیاس‌ها به‌عنوان ابزاری برای انتقال مفاهیم مربوط به یک مجهول بنگریم از آنها به‌طور علمی همچون راهی برای رسیدن به مجهول از معلوم استفاده کنیم؛ اما چنانچه آنها را به‌جای اثبات بگیریم کوچک‌ترین ارزشی ندارد. اینکه شیء (A) از جنبه‌های معینی شبیه و قابل مقایسه با شیء دیگر مثلاً (B) است، بدان معنا نیست که تمام ویژگی‌های موجود در (A) در (B) هم هست، یا اینکه ویژگی معینی یکی از آن ویژگی‌های به‌خصوصی است که باعث قیاس می‌شود» (همان، ص ۱۱۰). پارتو تلاش می‌کرد واقعیت‌های اجتماعی را با قیاس مشخص کند و این تلاش در سال‌های جوانی بیشتر مشهود بود.

«واقعیت‌های اجتماعی عناصر مطالعه ما هستند. اولین کوشش ما طبقه‌بندی آنها به منظور دست‌یازیدن به اولین و تنها هدفی که در این نگرش داریم؛ کشف یکنواختی‌ها (قوانین) و روابط بین آنها. در حالی که ما واقعیات کاملاً طبقه‌بندی شده را داریم، تعداد معینی از یگانگی‌ها با قیاس روشن خواهد شد و پس از گذشتن از یک فاصله مناسب در طول آن زمینه قیاسی اولیه، بایستی به سمت دیگری که فضای بیشتری برای قیاس یافت خواهند شد، برویم. به این ترتیب ما یگانگی‌هایی که قیاس در برابر ما قرار داده را مشخص خواهیم کرد و به آنها شکلی کمتر تجربی و بیشتر نظری خواهیم داد و به درستی کاربردشان را خواهیم دید، دقیقاً تصویری که به جامعه می‌دهند» (پارتو به نقل از ترنر، ۱۳۷۰، ص ۴۷۹-۴۸۰).

ادگار مورن، قائل به دو منطق تمثیلی و عقلی است. در عین تضاد رابطه تکمیلی بین آن دو وجود دارد. عقلانیت واقعی نه تنها تمثیل را نفی نمی‌کند؛ بلکه آن را کنترل و استفاده می‌کند. در ترکیب تمثیل-منطق ممکن است عدم تعادل‌هایی به وجود آید. افراط در تمثیل و تفریط در منطق به هذیان می‌انجامد. ولی افراط در منطق و تفریط در تمثیل تفکر را نازا می‌کند. وی تأکید می‌کند روح انسان دو نوع اندیشه می‌سازد: یکی نمادین، اسطوره‌ای و جادویی و دیگری عقلی، منطقی و

1. Zeitlin

تجربی. یکی همیشه به صورت خاصی در دیگری (بین و یانگ) وجود دارد، ولی در اولی تمثیل کمترین کنترل را متحمل می‌شود و به شکوفایی خاص می‌رسد، در دومی تمثیل بیشتر تحت کنترل و فشار است. مورن با انتقاد از تمثیل ارگانستی معتقد است که این برداشت، جامعه را از جهت‌های بسیاری با ارگانسیم زنده یکی می‌پندارد و با این کار اصالت پدیده اجتماعی را نادیده می‌گیرد (مورن، ۱۳۹۱، ص ۱۸۰). با وجود این، ساختن تمثیل‌های ذهنی از واقعیت دریافت شده، شبیه‌سازی واقعیت ادراک شده از طریق ارائه تمثیل‌های فکری (نظریه) است که موجب فهم و شکل گرفتن شیوه‌های تازه شناخت و تفکر می‌شود.

اسکیدمور^۱ میان اصطلاحات اولیه و اصطلاحات تمثیلی تفاوت قائل می‌شود. وی معتقد است که «نیرو» به آن صورتی که در علم اجتماعی به کار می‌رود، برای این علم یک اصطلاح اولیه محسوب نمی‌شود. این اصطلاح برای فیزیک اولیه است؛ چون در آنجا تعریف خاص فیزیکی از آن وجود دارد و به صورت کمی قابل محاسبه است، اما به اصطلاحاتی نظیر «نیروی اجتماعی» که کاربرد آنها در علوم اجتماعی پذیرفته شده اصطلاحات «تمثیلی» گفته می‌شوند. وی تأکید می‌کند گاهی ممکن است مشخص نباشد که یک اصطلاح در چه حوزه‌ای اصطلاح اولیه است. برای مثال «تطور» یک واژه اولیه مبهم است. اغلب این اصطلاح را برای مشخص کردن تغییر زیست‌شناختی به وسیله سازگاری با محیط به کار می‌برند؛ ولی در دویست سال گذشته «تطور اجتماعی» برای مشخص کردن تغییر منظم اجتماعی به کار رفته است. سرانجام اسکیدمور بر این باور است که امروزه زیست‌شناسان تطور را به شکلی که برای زیست‌شناسی اولیه است به کار می‌برند؛ ولی این واژه برای فرآیندهای اجتماعی یک تمثیل با اهمیت محسوب می‌شود (اسکیدمور، ۱۳۸۵، ص ۶۵-۶۶). وی عقیده دارد که انواع تمثیل‌های مکانیکی، منطقی، اخلاقی (عملی-نظری) و زیست‌شناختی در نظریه‌های جامعه‌شناسی وجود دارند. زیست‌شناسی یکی از غنی‌ترین تمثیل‌ها را برای جامعه‌شناسان فراهم کرده است؛ اما استفاده از آن قدری سردرگمی در مورد واحد تحلیل به وجود می‌آورد. امروزه استفاده جامعه‌شناختی از تفکر زیست‌شناسی تا حدودی کاهش یافته است؛ ولی بسیاری از مواد اصلی آن هنوز در جامعه‌شناسی جدید حضور دارند (همان، ص ۶۹-۷۰).

یکی از کنش‌های علمی جامعه‌شناسان استفاده و ساخت مدل در تبیین پدیده‌های اجتماعی است. هرگونه استفاده و ساخت مدل در واقع فعالیتی استعاری است؛ زیرا به کمک مدل‌ها چیزی به چیزی دیگر تشبیه می‌شود. بنابراین، در دل هر استعاره، مدلی قیاسی (آنالوژیک)^۲ وجود دارد، استعاره

1. Skidmore

2. Analogy

و مدل دو روی یک سکه‌اند و همان‌گونه‌که در تحلیل استعاره از مدل کمک می‌جوییم، در هنگام مدل کردن نیز (به کمک قیاس) مشغول استعاره‌پردازی هستیم (شیخ رضایی، ۱۳۸۸، ص ۷۲-۷۳).

۳. بازتاب استعاره‌های زیستی در تطورگرایی اجتماعی

استعاره‌ها در ساختمان نظریه‌ها، مدل‌سازی‌ها و ساختارهای الگویی علمی (پارادایم‌ها) نقش مهمی دارند (کوهن،^۱ ۱۹۶۲، ص ۱۸۴). به‌ویژه هنگامی که دانشمندان نمی‌توانند پدیده‌های اجتماعی را مطالعه کنند، از تبیین‌های استعاری سود می‌جویند.

افلاطون^۲ اندیشمند معروف یونان باستان (۳۴۸-۴۲۷ ق) جامعه را همانند بدن می‌دانست و آن را به سه قسمت سر (منظور زمامداران و اداره‌کنندگان جامعه)، قلب (سپاهیان و قوای نظامی) و شکم (افرادی که نیازمندی‌های مردم را فراهم می‌آورند) تقسیم کرده بود (ستوده، ۱۳۸۹ الف، ص ۱۸). غزالی دانشمند مسلمان ایرانی (۴۵۰-۵۰۵ ق) نیز معتقد است:

«تن چون شهری است و دست و پا و اعضا چون پیشه‌وران شهرند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنة شهر است و دل، پادشاه شهر است و عقل، وزیر پادشاه است» (غزالی به نقل از ستوده، ۱۳۸۹ ب، ص ۶۱).

نظریه انواع و تکامل‌گرایی در حوزه زیست‌شناسی به‌ویژه جان باتیست لامارک^۳ و چارلز داروین^۴ در تکوین نظریه‌های جامعه‌شناسی کلاسیک به خصوص تطورگرایی اجتماعی نقش عمده‌ای داشته است. درباره انواع، دو نظریه عمده وجود دارد: یکی طرفداران نظریه ثبوت^۵ و دیگری هواداران نظریه تغییر^۶. بر اساس نظریه ثبوت، صفات انواع از گذشته دور تا به حال هیچ تغییری نکرده و بین اقسام موجودات زنده ارتباط نسلی وجود ندارد. این نظریه قبل از طرح نظریه تطورگرایی داروین مورد قبول بیشتر صاحب‌نظران بود. برخلاف دیدگاه ثبات انواع، نظریه تغییر خلقت انسان را تدریجی می‌داند و شامل دو نظریه لامارک و داروین است. نظریه تکامل داروین بر اصول موضوعه یا فرضیه‌هایی متکی است که دو اصل از این اصول با افکار لامارک منطبق است:

۱. نخستین اصل مورد قبول داروین^۷ این است که جهان در حرکت و تغییر دائمی است؛

1. Kuhn
2. plato
3. Jean baptiste lamark
4. Charles Darwin
5. Fixism
6. Transformism
7. Darwin

۲. اصل دوم که داروین از لامارک^۱ گرفته، این است که جریان تکامل اصولاً تدریجی است؛
 ۳. اصل سوم از نظر لامارک این است که حرکت موجودات جهان از تعدادی خطوط مستقل از یکدیگر تشکیل شده است؛

۴. چهارمین اصل داروین مربوط به انتخاب اصلح می‌شود که آن را پایه اصلی کل نظام داروین می‌دانند، به زعم داروین تکامل نه وابسته به چند گرایش است که لامارک عنوان کرده بود و نه حاصل تصادف و اتفاق بلکه تکامل نتیجه انتخاب طبیعی است (داس، ۲۰۰۸، ص ۷۷-۷۹؛ بهزاد، ۱۳۵۳، ص ۱۷ و توسلی، ۱۳۷۰، ص ۸۸-۹۰).

انسان از دیرباز خود را در کانون آفرینش پنداشته و برون از وجود خود را با تن خویش سنجیده است و جامعه را با کالبد (تن) خویش مقایسه کرده است. این مقایسه به اندام‌وارگی موسوم است. اندام‌وارگی نظریه‌ای در جامعه‌شناسی است که بر پایه آن، جامعه‌ها همچون موجوداتی زنده در نظر می‌آیند و تبیین کارکردی آنها از طریق قیاس‌های زیستی صورت می‌گیرد (مور، ۲۰۰۲، ص ۷ و توسلی، همان).

هابز نیز در مورد ویژگی‌های آدمی از استعاره‌های حیوانی استفاده می‌کند. از نگاه وی، «انسان، گرگ انسان است». بنابراین خشونت و ستیز ذاتی اوست. به زعم وی، زیاده‌خواهی و خودخواهی آدمیان، به «جنگ همه علیه همه» خواهد کشید و برای پیشگیری از آن چاره‌ای جز قرارداد اجتماعی و دولت مقتدر نیست.

بنابراین، طبیعت همه انسان‌ها درنده خوئی است. همواره مردم در حال جنگ و ستیزند. شاه باید با قدرت مطلق قادر باشد جلوی استخدام و استبداد مردم را در جامعه بگیرد. معلمان، هنرمندان و واعظان، زبان شاه هستند و باید مردم را قانع سازند تا از شاه حمایت کنند (توماس به نقل از شفیع و همکاران، ۱۳۹۰، ص ۱۳۱).

ذکر این نکته ضروری است که متفکران اجتماعی بیشتر از استعاره‌ها کمک می‌گرفتند؛ اما جامعه‌شناسان غالباً از آنالوژی‌ها در سامان کردن نظریه‌های علمی خود بهره می‌جستند. امروزه در متون جامعه‌شناسی استعاره‌های زیستی به مثابه «استعاره‌های مرده»^۳ تلقی می‌شوند؛ زیرا در استعاره‌های جاندارانگاری، «انسان» اصالت دارد و صفات خویش را به جامعه می‌دهد و به آن شخصیت و هویت می‌بخشد. از زمانی که با پیشرفت تکنولوژی، ماشین‌ها جایگزین انسان شدند، ماشینیزه شدن به شکلی ناخودآگاه در ساختار روانی بیشتر افراد جامعه انسانی تجلی پیدا کرده

1. Lamarck

2. Moore

3. Date metaphors

است (عرب‌یوسف‌آبادی و فرضی‌شوب، ۱۳۹۰، ص ۱۰۳). هر چند در بین جامعه‌شناسان کلاسیک جدال بین استعاره‌های زیستی و ماشینی وجود داشت؛ اما گسترش تکنولوژی و ماشینیزم موجب آفرینندگی، مفهوم‌سازی و تجسم بسیاری از استعاره‌ها در زندگی روزمره شده است. ماشین با انتقال صفات خویش به انسان، چشمگیرتر و برجسته‌تر از خالق خویش شده و وجهی ایدئولوژیک پیدا کرده است. با این وجود، افزون بر اثرگذاری استعاره‌های زیستی در اندیشه متفکران اجتماعی، انعکاس آن را در میان جامعه‌شناسان کلاسیک که دارای مشرب‌تطورگرایی اجتماعی هستند می‌توان مشاهده کرد. به‌طور کلی، نظریهٔ ارگانیک در جامعه‌شناسی در دورهٔ اوج اثبات‌گرایی، تحت شرایط خاص قرن ۱۹ شکوفا شد. این نظریه به‌مثابهٔ یک فلسفه اجتماعی، عقل‌بنیاد و اثباتی، ترکیبی از ایده‌های فلسفی عصر خود و واکنش به نیازهای اقتصادی و سیاسی شناخته شده در جامعه را نمایان می‌ساخت (کینلاک، ۱۳۹۳، ص ۷۶). بدین‌سان، جامعه به‌مثابهٔ بخشی از نظم طبیعی بازنمایی می‌شود و از طریق نظام تقسیم کار فعالیت می‌کند. در چنین شرایطی، بهره‌مندی جامعه‌شناسان از استعاره‌های زیستی در متون جامعه‌شناسی «استعاره‌های زنده»^۱ محسوب می‌شدند. عمده‌ترین جامعه‌شناسانی که متأثر از استعاره‌های زیستی بودند، عبارتند از:

۳-۲. آگوست کنت^۲ (۱۸۴۰-۱۹۱۰)

وی قائل به سه دوره ربانی، فلسفی و اثباتی است و تغییر اجتماعی فرآیندی خطی و روبه پیشرفت محسوب می‌شود. بشریت، با آهنگی متفاوت، به سمت فرجام یا هدفی واحد در حرکت است. تکامل ذهن بشر موجب توسعهٔ اجتماعی می‌شود. هرگونه تغییر در نهادهای اجتماعی و سیاسی با تکامل فرهنگی مرتبط است. بدین ترتیب، مرحلهٔ خداشناسانه تحت حاکمیت کاهنان و نهادهای نظامی است. در مرحلهٔ متافیزیکی، که تقریباً برابر با دوران مدرن (۱۳۰۰-۱۷۰۰) است، کشیشان و حقوق‌دانان بر جامعه حکومت می‌کنند و سرانجام مرحله پوزیتیویستی، دوره‌ای که تنها در جوامع اروپایی به چشم می‌خورد، شاهد رشد اقتدار صاحبان صنایع و دانشمندان خواهد بود. در این مرحله، تکامل اجتماعی به شکل بازگشت‌ناپذیری به سمت عصر مدرن حرکت می‌کند (تنهایی، ۱۳۹۱، ص ۲۲۹).

کنت در طبقه‌بندی علوم نیز به شدت متأثر از استعاره‌های زیستی است. در مراحل سه‌گانه کنت، نوعی آنتروپومورفیسم^۳ مشاهده می‌شود؛ زیرا، جامعه را به اندام انسانی فروکاسته و خصلت انسانی برای جامعه قائل شده است:

1. Live metaphor
2. Agust Comte
3. Antropomorphism

«تکامل ذهن بشر به قرینه تکامل ذهن فردی صورت گرفته است. اونتوژنی یعنی تحول ارگانیسم فردی بشر، یادآور فیلوژنی یعنی تحول گروه‌های بشری یا تحول سراسر نوع بشر می‌باشد. هر یک از ماها در کودکی یک مؤمن دو آتشف و در بلوغ یک مابعدالطبیعه‌گرای انتقادی و در بزرگسالی یک فیلسوف طبیعی هستیم. نوع بشر نیز همین سه مرحله عمده را در فراگرد رشد خویش پشت سر گذاشته است» (کوزر،^۱ ۱۳۷۳، ص ۷۸). تلقی تکامل و پیشرفت در اندیشه اسپنسر نوعی استعاره جهت‌تلقی می‌شود که وجهی مثبت دارد.

وی با استفاده از استعاره‌های ارگانیستی سلول جامعه را خانواده و بافت آن را نیروهای اجتماعی می‌داند؛ کنت تفاوت میان ارگانیسم اجتماعی و بدن را تنها در آن می‌داند که جامعه را می‌توان دگرگون کرد و حال آنکه بدن پدیده‌ای ثابت است.

کنت بر این باور است که جامعه‌شناسی به زیست‌شناسی وابستگی دارد. جامعه با واژه‌های اندام‌وار^۲ به تصویر کشیده می‌شود و همانند زیست‌شناسی با کل‌های ارگانیک کارش را به پیش می‌برد. جامعه نیز مانند هر مجموعه زنده‌ای به شکلی آهسته، پیوسته و خطی رشد می‌کند و این حرکت از سادگی به پیچیدگی و از بالقوه بودن به سمت تحقق خود^۳ است (کوزر، ۱۳۷۳، ص ۶۰ و سیدمن، ۱۳۸۶، ص ۳۲). این ترمینولوژی حاکی از متأثر شدن کنت از گفتمان و استعاره‌های زیست‌شناختی است.

۳-۲. کارل مارکس^۴ (۱۸۱۸-۱۸۸۴)

مارکس هم متأثر از استعاره‌های زیستی بود. یکی از سرچشمه‌های اصلی نظریه تکاملی مارکس، از یک سو نظریات داروین و لامارک و از سوی دیگر مردم‌شناسان اولیه بودند. تنازع گروهی در نظریات داروینیست‌های اقتصادی-اجتماعی، تشابه نزدیکی با مفهوم مبارزه طبقاتی و تضاد درونی جوامع دارد که در نظریه‌های مارکس کاملاً آشکار است. داروینیسم اجتماعی، تضاد را به مثابه بخشی از تکامل انسان و جامعه می‌پنداشت. مارکس عقاید داروین را می‌ستود و نظریه او را تأییدی بر نظریه‌های علمی خود در باب تاریخ جوامع بشری می‌دانست (پیتر،^۵ ۱۳۵۲، ص ۲۴۱ و کینلاک، ۱۳۹۳، ص ۷۷). در این باره، انگلس در خطابه تدفین مارکس بر آرامگاه او اظهار داشت: «همان‌گونه که داروین قانون تحول طبیعت را کشف کرد، مارکس نیز قانون تحول تاریخ بشریت را

1. Coser

2. organic

3. Self-realization

4. Karl Marx

5. Piter

یافت». همچنین وی عقیده داشت که آرای مارکس «همان خدمتی را به تاریخ کرد که آرای داروین به زیست‌شناسی کرد» (زیتلین و همکاران، ۱۳۷۳، ص ۱۸). این استعاره‌های زیستی آشکار و پنهان در متون مارکس به چشم می‌خورد.

وی بر اساس آموزه‌های تکاملی تاریخی تمامی جوامع را تاکنون تاریخ نبرد طبقاتی می‌داند. این نبرد طبقاتی بین آزاد مردان و بردگان، نجبا و اعیان، اربابان و رعایا، استادکاران و شاگردان و خلاصه ستمگران و ستمدیدگان در تضاد دائمی رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند و پنهان و آشکار در نبرد بی‌امان بوده‌اند. در نظر او تاریخ جوامع بشری، تجلی ستیز گروه‌هایی است که مارکس آنها را طبقات اجتماعی می‌نامد.

مارکس کمونیسم را بر مبنای آزادی طبقه کارگر بنا نهاده بود. او اعتقاد داشت طبقه کارگر به دلیل نداشتن امکانات مجبور است نیروی کار خودش را بفروشد و این کار او را تبدیل به ماشین می‌نماید و از ماهیت انسانیش به دور می‌کند و این استثمار برای استمرار خویش دولت می‌آفریند و نهادی به نام خانواده را بنیان می‌نهد که پدرسالار است. این روابط پدرسالارانه به زن به چشم جنس دوم نگاه می‌کند و طبعاً چون پدر در رأس خانواده قرار دارد، کودکان و زنان همگی جزئی از مایملک پدر محسوب می‌شوند.

افزون بر این، مدل تکامل‌گرا، سیستمی و طبیعت‌گرای مارکس نه به لحاظ محتوای ایدئولوژیکی و مفهومی بلکه از نظر فرم ظاهری شبیه به مدل نظریه‌پردازان ارگانیک اولیه از جمله کنت و اسپنسر است. همچنین، نگاه مارکس به جامعه به مثابه یک نظام اجتماعی متعادل البته در مسیر تکاملی خود، شباهت زیادی با نظریه ارگانیک دارد (کینلاک، ۱۳۹۳، ص ۱۲۲).

مارکس با نظریه تلفیقی از یک‌سو تاریخ را حلقوی می‌بیند ولی در عین حال سیر آن را در جهت پیشرفت در نظر می‌گیرد. بدین ترتیب هر یک از جامعه‌شناسان، با استفاده از مفاهیم عینی و محسوس یک تجربه انتزاعی در امر جمعی را ملموس کرده‌اند. در حقیقت یک نظام فکری از عنصری به عنصر دیگر منتقل شده که در آن یک حوزه مفهومی برحسب حوزه مفهومی دیگر تعریف شده است.

۳-۳. هربرت اسپنسر^۱ (۱۸۲۰-۱۹۰۳)

اسپنسر به شدت تحت تأثیر گفتمان تکامل‌گرایی قرار داشت. هر چند روابط میان داروین و اسپنسر به گونه‌ای متقابل بود؛ ولی وی با استفاده از اصل تنازع بقا و نیز به‌کارگیری اصل «انتخاب طبیعی»^۲ که

1. Herbert Spencer

2. Natrhal selection

توسط داروین مطرح شد زیربنای نظریات اجتماعی خود را بنیان نهاد (ترنر، ۱۳۷۰، ص ۶۴ و تنهایی، ۱۳۷۴، ص ۱۶۰). مطابق تئوری داروینی، مناسب‌ترین موجود می‌ماند و نامناسب از بین می‌رود. اسپنسر اصل دیگری به نام اصل «بقای اصلح»^۱ را بنیان نهاد. طبق این اصل آن کسی که مناسب‌تر باشد و از شرایط بهتری برخوردار باشد، حق حیات دارد و باقی می‌ماند. هر چند وی تأکید داشته که چندان تحت تأثیر کنت نبوده، ولی خود را مدیون این آموزش کنت می‌دانست که «اصول سازمانی در میان جوامع بشری و جانوران مشترک‌اند... و تکامل ساختارها از عام به خاص پیشرفت می‌کند» (کوزر، ۱۳۵۸، ص ۱۶۱). هر چند اسپنسر برداشتی تکاملی از تحول تاریخی داشت؛ اما به نظریه تکاملی کنت انتقاد داشت و معتقد بود که کنت به بررسی تکامل در قلمرو افکار بسنده کرده بود. خودش می‌کوشید تا یک نظریه تکاملی را در پهنه جهان واقعی و مادی ساخته و پرداخته کند (ریترز، ۱۳۷۴، ص ۴۷). وی با استفاده از استعاره بدن، جامعه را به یک اندام زنده که دارای اعضا و جوارحی است تشبیه می‌کند. وی با الهام از زیست‌شناسی و نظریات داروین فکر «تطور اندام‌واره‌ای» را به‌عنوان پیشرفت تدریجی زندگی اجتماعی از اشکال ساده به سوی اشکال پیچیده، از همسانی ابتدایی به طرح ناهمسانی فزاینده مطرح کرد و قصد داشت که قوانین «تکامل» را بر جامعه‌های بشری منطبق کند. او سعی کرده است قوانین طبیعی حاکم بر حیات زیستی انسان را به سرنوشت انسان در تاریخ تعمیم دهد و با تشبیه جامعه بشری به یک اندام زنده، در جامعه همان تغییر و تبدیلاتی را می‌بیند که در اندام انسان رخ داده است. بنابراین، جامعه را به یک اندام زنده که دارای اعضا و جوارحی است تشبیه می‌کند و از استعاره اعضای بدن در بخش‌های مختلف جامعه به مثابه حوزه مفهومی مبدأ استفاده کرده است. از نظر وی کل جامعه کارکرد معینی دارد، به صورتی که دولت را به سر، ارتش و فعالیت‌های اقتصادی را به دیگر اندام‌ها تشبیه می‌کند و همچنین در سایر موارد تشبیهات را ادامه می‌دهد و اجتماعات بشری را مانند یک موجود زنده در حال رشد و تکامل می‌داند (توسلی، ۱۳۷۰، ص ۹۸). با برشمردن وجوه تشابه میان یک اندام‌واره اجتماعی و اندام‌واره فردی، برای جامعه صفاتی را مشخص می‌کند که در نهایت آن را به موجودی والا اندام‌واره بدل می‌کند. وی که مهم‌ترین وجه تشابه به نظام اجتماعی موجود زنده را ناشی از بستگی متقابل میان اجزای آنها می‌دانست، تأکید می‌کند که اندام‌واره اجتماعی با اندام‌واره فردی قابل مقایسه نیست؛ زیرا نخست، اجزا و عناصر اندام‌واره اجتماعی برخلاف اندام‌واره طبیعی که همگی در جبری یکنواخت و یکسان درگیرند، از استقلالی نسبی برخوردارند؛ دوم، به عدم هماهنگی تام و تمام میان اجزای یک ارگانیسم اجتماعی برمی‌گردد؛ سوم اینکه، هر جزء از اجزای یک نظام اجتماعی برای خود ادراک و حساسیت‌های عاطفی مخصوص به خود دارد که باعث بروز اختیار و نیز اختلاف در اعمال آنها می‌شود (تنهایی، ۱۳۷۴، ص ۱۶۳).

1. Survival of the fittest

اسپنسر برای سیر تغییر جامعه که دارای حرکت خطی است از استعاره زیستی در تدوین تئوریک خود کمک گرفته است. وی از حوزه مفهومی مبدأ «نظامی (جنگجو)» برای جوامع سنتی و از حوزه مفهومی مبدأ «صنعتی» برای جوامع مدرن استفاده کرده است. او روند تکاملی را به سوی جوامع صنعتی می‌داند. جامعه صنعتی برای او حاوی تمام آرمان‌هایی بود که در ذهن خویش می‌پروراند. خوش‌بینی وی از جامعه صنعتی، استعاره جهتی مثبت را تداعی می‌کند. با وجود این، او جامعه را فراتر از فرد نمی‌داند و به تفاوت‌های عمده بین اندام زیستی و اندام اجتماعی آگاه بود. به‌زعم وی جامعه بشری شش نوع شباهت با اندام انسان دارد:

هر دوی آنها به سبب قابلیت رشد دوران حیات خود از مواد غیر اندامی متمایز هستند؛ هر دو با افزایش حجم دارای ساختمان پیچیده‌تری می‌شوند؛ در هر دو تمایز فزاینده در ساخت با تمایز در عملکرد همراه است؛ در هر دوی آنها اجزا و کل با یکدیگر مرتبطند، به طوری که تغییر در هر جزء باعث تغییر در اجزای دیگر می‌شود؛ در هر دو هر جزئی از کل، به خودی خود، جامعه یا اندامی کوچک است؛ در هر دوی آنها حیات کل می‌تواند نابود شود، در صورتی که اجزا می‌توانند تا مدتی به زندگی خود ادامه دهند.

به‌رغم اینها، اسپنسر معتقد بود که نباید تصور کرد که جامعه و اندام زنده از هر جهت به هم شباهت دارند. این دو تفاوت‌های مهمی نیز دارند. بر مبنای مطالعات ادبی نیز، در استعاره‌ها و آنالوژی‌ها شباهت‌ها به اندازه عدم شباهت‌ها مهم هستند. در واقع، دو پدیده‌ای که با هم قیاس می‌شوند در همه موارد شبیه نیستند؛ بلکه موارد افتراق نیز وجود دارد، این افتراقات را «غیرآنالوژی» یا «آنالوژی منفی» می‌نامند^۱ (دباغ، ۱۳۹۳، ص ۱۱۷). عمده‌ترین وجوه افتراق جامعه و اندام زنده عبارتند از:

اجزای جامعه انسانی آزادی بیشتری دارند و کل مستحکم‌تری را تشکیل می‌دهند؛ در اندام تعدد و تفاوت کارکردها به‌نحوی است که برخی از اجزا به صورت مرکز احساس و اندیشه انجام وظیفه می‌کنند، ولی در اندام اجتماعی چنین تفاوتی وجود ندارد؛ در اندام، اجزا برای مصلحت کل پدید آمده‌اند با آنکه در جامعه انسانی کل جامعه به منظور ارضای نیازهای افراد به وجود آمده است (توسلی، ۱۳۷۰، ص ۲۱۳).

اسپنسر در بیان نظریه‌های علمی خود از آنالوژی که مورد خاصی از استعاره است کمک می‌گرفت؛ زیرا به‌زعم جنتر و جزیورسکی استعاره‌ها را می‌توان شباهت‌های ظاهری و آنالوژی را

۱. در خصوص استعاره و تشبیه مطابق با قاعده «التشبيه يقرب من وجه و یبعد من وجه» می‌توان به صراحت گفت در هر استعاره‌ای که شامل شباهت‌های گوناگون است، برخی شباهت‌ها برجسته و مشخص می‌شوند و برخی مغفول می‌افتند و مطرود می‌شوند (دباغ، ۱۳۹۳، ص ۵۶).

مشابهت ساختاری نامید. در نگاه اسپنسر، رابطه بین اندام بدن و جامعه به صورت «تناظر یک به یک»^۱ است. در این تناظر، عناصر هر یک از دو حوزه منبع و هدف مشابهت‌هایی برقرار می‌شود (اورتونی، ۱۹۹۳، ص ۴۴۷). او همانند کنت جامعه را به دو بخش عمده تقسیم کرد: ایستایی-اجتماعی و پویایی اجتماعی. ایستایی اجتماعی ساختار نهادی و نظام‌های اجتماعی جامعه را نمایان می‌کند؛ در حالی که پویایی اجتماعی مستلزم تکامل مداوم ساختاری جامعه است (کینلاک، ۱۳۹۳، ص ۹۶). در مراحل پویایی‌شناسی قائل به چهار نوع جامعه است: جامعه ساده،^۲ جامعه ترکیبی یا پیچیده،^۳ جامعه پیچیده دوگانه^۴ و جامعه ترکیبی سه وجهی.^۵ این مراحل بر اساس استعاره‌های تکاملی مبتنی است. جالب توجه اینکه وی جامعه ساده را فاقد رهبری می‌داند و اعضای آن به ساده‌ترین شکل زندگی می‌کنند. وی در استفاده از استعاره‌های بدنی جامعه ساده را بدون رهبر و جامعه بی‌سر^۶ تشبیه می‌کند.

۳-۴. ویلیام گراهام سامنر (۱۸۴۰-۱۹۴۰)

سامنر نیز بی‌تأثیر از اندیشه‌های تطورگرایی نبود. افکار اسپنسر پایه‌های فکری سامنر^۷ را تشکیل داد. همچنین افکار سامنر بیشتر تحت تأثیر مکاتب مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی اروپائیان و همچنین نظریه داروین بود. او جامعه‌شناس اولیه آمریکا و نماینده بزرگ داروینسم اجتماعی در آمریکا بود و دیدگاه «بقای اصلح» را در دنیای اجتماعی پذیرفته بود. وی مانند اسپنسر انسان‌ها را در «تنازع با محیط» می‌دید و اصلح را کسانی می‌دانست که پیروز می‌شوند و کسانی که در این رقابت شکست می‌خورند محکوم به نابودی هستند. او مخالف دخالت دولت در امور بود و آن را دخالت در امور طبیعی می‌دانست. اگر کسی بقای اصلح را قبول نداشته باشد باید بقای غیر اصلح را بپذیرد (ریتزر،^۸ ۱۳۷۷، ص ۶۶). سامنر و اسپنسر بر اصول «تنازع بقا» و «فردگرایی» تأکید می‌کردند و با هرگونه کمک و مهربانی به ضعیفان مخالفت می‌ورزیدند. بدین ترتیب، برخی خوانش‌ها در خصوص تمثیل زیست‌شناختی در مورد امور انسانی، خشن و غیر انسانی می‌نمایند. وی افزون بر کاربرست دیدگاه‌های اسپنسر و داروین در جامعه، به مانند کنت، وظیفه اصلی

1. One-to-one correspondence
2. Simple society
3. Compound society
4. Doubly Compound society
5. Tribly Compound society
6. Headless society
7. William Graham Sumner
8. Ritzer

جامعه‌شناسی را ردیابی قوانین تکاملی در پدیده‌های جامعه‌شناختی به منظور دستیابی حداکثری به توسعه اجتماعی می‌دانست (کینلاک، ۱۳۹۳، ص ۱۷۰).

سامنر در مطالعه شیوه‌های قومی نیز از استعاره‌های زیستی بهره جست. در این راستا عقیده داشت مطالعه شیوه‌های قومی در علم اجتماعی ممکن است همان‌طورکه مطالعه سلول در بیولوژی ممکن است و این به جهت تناسب و مشابهت بیشتر می‌باشد. او بر این باور بود همان‌طورکه عادات و رفتارها برای اشخاص‌اند، به همان طریق، شیوه‌های قومی برای گروه هستند (واگو، ۱۳۷۲، ص ۴۲). بنابراین، استعاره‌های زیستی از قبیل «تنازع بقا»، «انتخاب اصلح» و «شناخت سلولی» در اندیشه سامنر مؤثر بودند. نظریه سامنر بیانگر دیدگاه‌هایی جزنگر، تکامل‌گرا، ارگانیک و استقرایی از جامعه است که کار متقدمان خویش از قبیل کنت و اسپنسر را در سطح تحلیل بین فردی تکمیل می‌کند و بسط می‌دهد.

۳-۵. امیل دورکیم^۱ (۱۸۵۷-۱۹۱۷)

دورکیم نظر کل‌گرایش را از منتسکیو دارد و مفهوم همبستگی اجتماعی او نیز تا اندازه‌ای از قرارداد اجتماعی روسو مایه گرفته است؛ اما دین او به سن سیمون و آگوست کنت از آن دو بیشتر است. در کتاب تقسیم کارش هفده بار از کنت نام می‌برد و یادآور می‌شود که «کنت تشخیص داده بود که تقسیم کار سرچشمه همبستگی اجتماعی» است (کوزر، ۱۳۷۳، ص ۲۱۳). از جنبه دیگر، بیشتر نظرها و تمثیل‌های تکاملی دورکیم از اسپنسر سرچشمه گرفته شده‌اند. وی مجذوب کاربرد ظریف و پیچیده اسپنسر از قیاس تکامل اجتماعی با تکامل زیستی شده بود. مفهوم تکاملی دورکیم دایر بر حرکت از نظام‌های همبستگی مکانیکی به نظام‌های همبستگی ارگانیک، همانند نظر اسپنسر مبنی بر گذار از جامعه نظامی به صنعتی است (برت، ۱۳۸۹، ص ۳۶ و کوزر، ۱۳۷۳، ص ۲۱۸). از این‌رو، دورکیم برای تبیین جامعه ساده و مدرن از دو استعاره همبستگی مکانیکی و همبستگی ارگانیکی یا اندام‌واره‌ای استفاده کرده است. جوامعی که از عناصر مشابه و یکسان تشکیل شده‌اند به مراتب تفکیک کارکردی کمتری دارند. این جوامع دارای همبستگی مکانیکی‌اند. از این‌رو، مفهوم مکانیکی حوزه مفهومی مبدأ محسوب می‌شود. دلیل استفاده دورکیم از استعاره مکانیکی نه بدان معنا که از اجزا و وسایل مکانیکی یا مصنوعی ساخته شده، بلکه به دلیل شباهتی است که این نوع همبستگی با انسجامی که میان عناصر یک موجود غیر آلی یا جماد دارد. این استعاره زائیده تفکر ماشینی از جهان است (برت، ۱۳۸۹، ص ۸۳).

1. Emill Durkheim

دورکیم برای تشریح جامعه مدرن از استعاره بدن یا اندام‌واره‌ای استفاده کرده است. بدن آدمی حوزه مفهومی مبدأ محسوب می‌شود. در همبستگی اندام‌واره‌ای فرض بر این است که افراد با یکدیگر فرق دارند و همین تمایزها و تفاوت‌هاست که در جامعه تضادی سازنده به وجود می‌آورند و بروز این تضادها نخست سبب نگرانی افراد جامعه می‌شود و گرایش به اجماع و انسجام را شدیدتر می‌کند، آنگاه ساختار اندام‌واره جامعه به سوی برقراری همبستگی پویاتری به حرکت می‌افتد.

دورکیم عقیده دارد که این همبستگی مشابه همبستگی موجود در جانداران پیشرفته است. در موجودات آلی هر اندام یا سازواره‌ای صفات و ویژگی‌های مخصوص به خود دارد و در حیطه عمل خود دارای خود مختاری است؛ ولی هر چقدر که تفرد این اجزا بیشتر شود، وحدت ارگانیسم نیز بیشتر می‌گردد. در این جوامع بر حسب تفکیک کارکردی و تقسیم کار، اجزاء به هم نیازمندتر و در نتیجه پیوسته‌تر می‌شوند (تنهایی، ۱۳۷۴، ص ۱۵۱). برت بنیاد اندیشه دورکیم در خصوص افزایش تراکم اخلاقی و تراکم جمعیت را داروینی می‌داند؛ زیرا به‌زعم دورکیم، افزایش همبستگی ارگانیک در فرآیند افزایش تقسیم کار صورت می‌گیرد، رشد تقسیم کار با افزایش در تراکم اخلاقی تبیین می‌شود، این تراکم اخلاقی نیز براساس افزایش رشد جمعیت تبیین می‌گردد (برت، ۱۳۸۹، ص ۸۳). وی معتقد است که سلامت یک ارگانیسم به عملکرد سالم همه اندام‌های آن بستگی دارد. هر اندام یکی از کارکردهایی را بر عهده دارد که برای سلامت ارگانیسم ضروری است. برای مثال، قلب در بدن انسان برای به گردش درآوردن خون در بدن است؛ برای تصفیه خون نیز وجود کبد ضروری است و غیره. به‌علاوه، عملکرد صحیح هر اندام به عملکرد درست اندام‌های دیگر بستگی دارد. یک نظام ارگانیک، نظامی منسجم و هماهنگ است که از اجزای به هم وابسته‌ای تشکیل شده است که هر کدام کارکردی دارند (جلایی‌پور و محمدی، ۱۳۸۷، ص ۴۶). نزد دورکیم گذار از استعاره جهتی مکانیکی به ارگانیکی مثبت و خوش‌بینانه محسوب می‌شود.

همچنین، جامعه به‌مثابه ارگانیسم است، اقسام جامعه همچون انواع در زیست‌شناسی است که هر یک از افراد آن می‌توانند بهنجار و یا نابهنجار شناخته شوند. اساساً چیزی طبیعی و بهنجار است که به مقدار زیاد موجود باشد. یعنی در هر جامعه زمانی که امری عمومیت کامل یافت، نسبت به آن جامعه صورت طبیعی دارد، در صورتی که ممکن است همان امر در جامعه دیگر چندان شایع و مورد قبول نبوده، صورت غیرطبیعی یا مرضی داشته باشد (کرایب، ۱۳۸۴، ص ۷۱-۷۲؛ توسلی، ۱۳۷۰، ص ۶۴). از این‌رو، وی در خصوص امر بهنجار (سالم) و نابهنجار (مرضی) از تمثیل بدن بهره می‌گرفت.

۳-۶. تالکوت پارسونز^۱ (۱۹۰۲-۱۹۷۹)

او در اوایل کار خود یک زیست‌شناس بود و این آموزش‌های اولیه در شکل‌گیری نظریه کارکردگرایی و بهره‌مندی از استعاره‌های زیستی تأثیر بسزایی داشت. یکی از شخصیت‌های برجسته در اندیشه پارسونز، کنت بوده است. کنت عقیده داشت جامعه‌شناسی از زیست‌شناسی مستقل است؛ ولی در عین حال با مجموعه‌ای ارگانیکی و مکانیکی مرتبط هستند. همچنین تمثیل وی از ارتباط بین اندام‌های اجتماعی و زیستی بر اندیشه پارسونز مؤثر بوده است. اسپنسر در مقایسه با جامعه‌شناسان دیگر بیشترین تأثیر را بر پارسونز گذاشته است؛ زیرا زبان او انگلیسی، دیدگاه او کلان و توجه اصلی‌اش به نوگرایی بوده است (آزاد ارمکی، ۱۳۷۶، ص ۶۴). همچنین اسپنسر با مفاهیمی از قبیل ارگانیسم، تکامل، کارکرد و ساختار بر اندیشه پارسونز تأثیر گذاشت. دورکیم نیز با به کار بردن مفاهیمی از قبیل تحلیل علی و کارکردی، انگاره نیازهای اجتماعی و دل‌مشغولی وی در مورد قیاس میان تکامل زیستی و تکامل اجتماعی و نقش محوری انگاره تمایز‌پذیری بر کارکردگرایان عصر خویش به‌ویژه پارسونز تأثیر شگرفی داشته است (برت، ۱۳۸۹، ص ۸۴).

پارسونز بر این باور بود که جامعه انسانی مشابه یک اندام زیستی است و به همین ترتیب نیز می‌توان آن را مطالعه کرد. استعاره ارگانیسم، کلید فهم آثار پارسونز به‌شمار می‌رود. دلیل اول آنکه بخش‌های مختلف اندام‌های زیستی را می‌توان با نهادهای مختلف اجتماعی مقایسه کرد؛ درست همان‌طور که بخش‌های سازنده یک اندام زنده (مانند چشم و دست) متقابلاً به یکدیگر مربوط و وابسته هستند، نهادهای یک جامعه (نظیر اقتصاد و دولت) نیز با یکدیگر روابط نزدیکی دارند. پارسونز از مفهوم «سیستم» برای نشان دادن تطابق موزون میان نهادها استفاده کرد؛ دوم اینکه، باز همان‌گونه که هر جز یک اندام زیست‌شناختی وظیفه خاصی در جهت نفع رساندن به کل اندام انجام می‌دهد، به همین ترتیب، هر نهاد نیز برای ثبات و رشد جامعه وظیفه خاصی را بر عهده دارد؛ دلیل سوم اینکه، قیاس جامعه با موجود زنده، پارسونز را به طرح مفهوم «تعادل خودمحور» نیز سوق داد. یعنی یک اندام زنده همواره در یک وضعیت متعادل و یکنواخت به سر می‌برد. تغییر در یکی از اجزا باعث می‌شود، اجزای دیگر نیز به منظور حفظ تعادل و کاهش تنش، هماهنگ با آن جزء تغییر کنند (سو، ۱۳۷۸، ص ۳۲-۳۴ و برت، ۱۳۸۹، ص ۸۴-۸۷).

او نظام‌های کنش را به چهار دسته فرهنگی، شخصیتی، اجتماعی و ارگانیسم رفتاری مقوله‌بندی کرد. استفاده از مفهوم ارگانیسم رفتاری ناشی از علاقه او به استفاده از واژگان زیست‌شناسی اجتماعی در جامعه‌شناسی بود. او قائل به سه مرحله گسترده‌تر تکامل آغازین، میانه

1. Talcott Parsons

2. So

و نوین بود و تأکید می‌کرد که جامعه دستخوش تکامل باید از نظام انتسابی به سوی یک نظام دستاوردی حرکت کند (ریترز، ۱۳۷۷، ص ۱۴۳). وی در حرکت جامعه از استعاره جهتی بهره برد. به‌زعم وی همان‌طور که دست چپ بدن انسان هیچ‌گاه با دست راست آن نخواهد جنگید، نهادهای اجتماعی نیز عموماً به‌جای ستیز، در هماهنگی با هم به سر می‌برند. یک اقدام زیست‌شناختی اقدام به نابودی خود نخواهد کرد، جامعه نیز، نهادهای موجود خود را از بین نخواهد برد.

۴. نتیجه‌گیری

پیش‌فرض‌های فلسفی و هستی‌شناختی در قالب استعاره نقش عمده‌ای در تکوین نظریه‌های جامعه‌شناختی دارند. همچنین استعاره‌ها و تمثیل‌های علمی در ارائه فرضیه‌های تازه و مفاهیم، معنی دادن به مفاهیم نظریه‌ای جدید و ارائه پیشنهاد برای انتخاب میان نظریه‌ها و فرضیه‌های جایگزین نقش عمده‌ای دارند. ایده «این همانی»^۱ بین پیکره جامعه و بدن آدمی در قالب تفکر «انیمیستیک» یا «جان‌پندارانه» از ابتدای تاریخ در اندیشه انسان‌ها وجود داشته و دل‌مشغولی تفکرات و بینش‌های دانشمندان علوم اجتماعی و فلاسفه اجتماعی بوده است. حس هم‌ذات‌پنداری بین انسان و امور زیستی ریشه در طرح‌واره‌ها و کهن‌الگوهای بین انسان-طبیعت دارد. استعاره‌ها نقش مهمی در نظام شناختی ما دارند و سبب می‌شوند بتوانیم مفاهیم انتزاعی و اطلاعات تازه را بر مفاهیم عینی-تجربی و چارچوب‌های مفهومی-شناختی و پیش‌فرض‌های فرهنگی دریابیم. استعاره‌ها به سامان‌دهی مفاهیم و مقوله‌بندی انسان از جهان پیرامون یاری می‌رسانند.

در میان جامعه‌شناسان برخی به استفاده از استعاره آگاهی داشتند و برخی نیز در عین استفاده از عبارات استعاری از وجود آن آگاه نبودند. در این رابطه، پارتو و هابز معتقد بودند که اگر از قیاس و استعاره در امر اثبات استفاده شود، کار عبثی صورت گرفته است. پر واضح است، چه به‌طور خودآگاه و چه ناخودآگاه استعاره‌های زیستی در تکوین نظریه‌های جامعه‌شناختی نقش عمده‌ای داشته‌اند. آنها مفاهیم انتزاعی، نامحسوس و پیچیده را بر اساس مضامین محسوس، ملموس و عینی تجزیه و تحلیل کرده‌اند. کنت در طبقه‌بندی علوم نیز به شدت متأثر از استعاره‌های زیستی بود. در مراحل سه‌گانه کنت، نوعی آنتروپومورفیسم مشاهده می‌شود؛ زیرا، جامعه را به اندام انسانی فروکاسته و خصلت انسانی برای جامعه قائل شده است. اسپنسر برای سیر تغییر جامعه که حرکت خطی دارد، از استعاره زیستی استفاده کرده است. نکته جالب این‌که وی تشابه بین اقدام

1. Identification

انسانی و اندام اجتماعی را در کلیات می‌دانست؛ اما در جزئیات قائل به تفاوت‌هایی میان این دو استعاره مفهومی بود. دورکیم برای تبیین جامعه ساده و مدرن از دو استعاره همبستگی مکانیکی و ارگانیکی یا اندام‌واره‌ای بهره برده است. وی از حوزه مفهومی مبدأ «مکانیکی» برای جوامع سنتی و از حوزه مفهومی مبدأ «ارگانیک» برای جوامع مدرن که نوعی استعاره جهت‌ی بوده استفاده کرده است. بیشتر جامعه‌شناسان کلاسیک از استعاره‌های جهت‌ی در تبیین جوامع سنتی و مدرن استفاده کرده‌اند؛ زیرا همه جوامع در فرآیند مدرنیزاسیون، محتوم گذار از سنت به مدرنیته هستند، این استعاره‌ها را می‌توان به دو ایده دوگانه مثبت و منفی تقسیم کرد. گروه مثبت به جامعه مدرن و گروه منفی به جامعه سنتی تعلق دارند. تفکر متافوریکال زیستی در میان سایر جامعه‌شناسان کلاسیک از قبیل پارسونز و مارکس نیز مشاهده می‌شود. با وجود این، تولید و مصرف استعاره‌های زیستی در بین جامعه‌شناسان متأخر کاهش یافته، زیرا بخش عمده‌ای از واژه‌ها، تعبیرها و ترکیب‌های زیستی در میان جامعه‌شناسان در حکم استعاره‌های مرده‌اند. چرخشی در استفاده از استعاره‌های زیستی به استعاره‌ها و مدل‌های صوری مشاهده می‌شود. به نظر می‌رسد حقایق دیروز استعاره‌های امروزند و حقایق امروز نیز استعاره‌های فردا باشند.

منابع

- آبراهامز، جی، اچ (۱۳۶۳)، مراحل و مبانی رشد جامعه‌شناسی، ترجمه حسن پویا، جلد اول، تهران: چاپ بخش.
- آزاد ارمکی، تقی (۱۳۷۶)، نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران، انتشارات: سروش.
- اسکیدمور، ویلیام (۱۳۸۵)، تفکر نظری در جامعه‌شناسی، ترجمه علی محمد حاضری و دیگران، تهران: انتشارات سفیر.
- اشرف نظری، علی (۱۳۸۴)، «مفهوم قدرت در اندیشه سیاسی هابز»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۶۹، ص ۲۶۱-۲۸۷.
- بارسلونا، آنتونیو (۱۳۹۰)، «نظریه‌شناختی در باب استعاره و شناخت»، مجموعه مقالات (استعاره و مجاز بارویکرد شناختی)، ترجمه تینا امراللهی، تهران: انتشارات نقش جهان.
- برت، پاتریک (۱۳۸۹)، نظریه‌های جامعه‌شناسی در قرن بیستم، ترجمه محمد خانی، تهران: رخ داد نو.
- برونسکی، ج و بروس مازلیش (۱۳۷۸)، سیر اندیشه در غرب، ترجمه کاظم فیروزمند، تبریز: اختر.
- بهباد، محمود (۱۳۵۳)، داروینیسیم و تکامل، تهران: انتشارات جیبی.
- پیتر، آندره (۱۳۵۲)، مارکس و مارکسیسم، ترجمه شجاع‌الدین ضیائیان، تهران: دانشگاه تهران.
- ترنر، جانانان اچ و بیگلی، ال (۱۳۷۰)، پیدایش نظریه جامعه‌شناختی، ترجمه دکتر عبدالعلی لهسایی‌زاده، شیراز: مرکز نشر دانشگاه شیراز.
- تنهایی، حسین ابوالحسن (۱۳۷۴)، درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی، گناباد: نشر مرندیز.
- تنهایی، حسین ابوالحسین (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی معرفت و معرفت‌شناسی نظریه، تهران: انتشارات برنا.
- توسلی، غلامعباس (۱۳۷۰)، نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران: انتشارات سمت.
- جلایی‌پور، حمیدرضا و جمال محمدی (۱۳۸۷)، نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی، تهران: نشرنی.
- دباغ، حسین (۱۳۹۳)، مجاز در حقیقت؛ ورود استعاره‌ها در علم، تهران: انتشارات هرمس.

- ریتزر، جورج (۱۳۷۷)، نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
- زیتلین، ایروینگ ام و همکاران (۱۳۷۳)، آینده بنیانگذاران جامعه‌شناسی، ترجمه غلام‌عباس توسلی، تهران: نشر قومس.
- زنگویی، اسدالله و همکاران (۱۳۸۹)، «استعاره: مفهوم، نظریه‌ها و کارکردهای آن در تعلیم و تربیت»، مجله مطالعات تربیتی و روانشناسی، دوره پانزدهم، شماره ۱، ص ۷۷-۱۰۸.
- سو، آلوین ی (۱۳۷۸)، تغییرات اجتماعی و توسعه، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ستوده، هدایت‌الله (۱۳۸۹ الف)، آسیب‌شناسی اجتماعی، تهران: انتشارات آوای نور.
- _____ (۱۳۸۹ ب)، تاریخ تفکر اجتماعی در اسلام از فارابی تا شریعتی، تهران: انتشارات آریانا.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۵۸)، دانش و ارزش، تهران: انتشارات یاران.
- سیدمن، استیون (۱۳۸۶)، کشاکش آزاد در جامعه‌شناسی، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- شفیعی، احمد و همکاران (۱۳۹۰)، «صورت‌پردازی مفهوم انسان و چگونگی تأثیر آن بر اندیشه سیاسی؛ هابز و جوادی آملی»، انسان‌پژوهی دینی، سال هشتم، شماره ۲۶، ص ۱۱۹-۱۴۱.
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۴)، بیان، تهران: نشر فردوس.
- شومیکر، پاملا جی و همکاران (۱۳۸۷)، نظریه‌سازی در تحقیقات علوم اجتماعی، ترجمه محمد عبداللهی، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- شیخ رضایی، محمود (۱۳۸۸)، «استعاره و علم تجربی»، فصلنامه اندیشه دینی دانشگاه شیراز، شماره ۳۰، ص ۵۷-۷۴.
- عرب یوسف‌آبادی، فایزه و منیره فرضی شوب (۱۳۹۰)، «بازتاب فناوری و ماشینیزم در استعاره‌های فارسی (از دیدگاه زبان‌شناسی شناختی)»، فصلنامه پژوهش‌های زبان و ادبیات تطبیقی، دوره دوم، شماره ۱، ص ۱۰۳-۱۱۹.
- فاضلی، فیروز و علیرضا نیکویی (۱۳۹۲)، «رهیافت میان‌فرهنگی به گیاه و درخت در اساطیر و ادبیات»، مجله ادب‌پژوهی، شماره ۲۳، ص ۹-۳۳.
- قاسم‌زاده، حبیب‌الله (۱۳۷۹)، استعاره و شناخت، تهران: فرهنگان.
- کرایب، یان (۱۳۷۸)، نظریه اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس، ترجمه عباس مخبر، نشر آگه.
- کوزر، لیونیس (۱۳۷۳)، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.

- کینلاک، گراهام سی (۱۳۹۳)، نظریه‌های جامعه‌شناختی (تکوین دیدگاه‌ها و پارادایم‌های اصلی آن)، ترجمه غلامرضا جمشیدی‌ها و سیدرحیم تیموری، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- گلفام، ارسلان و فاطمه یوسفی‌راد (۱۳۸۱)، «زبان‌شناسی شناختی و استعاره»، تازه‌های علوم‌شناختی، سال ۴، شماره ۳، ص ۱-۶.
- گولدز، الوین (۱۳۶۸)، بحران جامعه‌شناسی غرب، ترجمه فریده ممتاز، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- مور، جری. دی (۱۳۸۹)، زندگی و اندیشه بزرگان انسان‌شناسی، ترجمه هاشم آقابیگ‌پوری و جعفر احمدی، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- مورن، ادگار (۱۳۹۱)، روش (شناخت شناخت)، ترجمه علی اسدی، تهران: نشر سروش.
- نیکویی، علیرضا و شراره بابا شکوری (۱۳۹۲)، «بازخوانی قصه‌های کودکان بر مبنای مؤلفه طرح‌واره در رویکرد شناختی»، مجله مطالعات ادبیات کودک، سال چهارم، شماره دوم، ص ۱۴۹-۱۷۴.
- واگو، استفان (۱۳۷۲)، درآمدی بر تئوری‌ها و مدل‌های تغییرات اجتماعی، ترجمه احمدرضا غروی‌زاده، تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی.
- هابز، توماس (۱۳۸۰)، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- هاشمی، زهره (۱۳۸۹)، «نظریه استعاره مفهومی از دیدگاه لیکاف»، مجله ادب‌پژوهی، شماره دوازده، ص ۱۱۹-۱۴۰.
- Das.B.M(2008), *Physical anthropology*, Gawahati ,Gauahati university.
- Dascal,M.; Raymond,G; and Nuyts,J. (1998), *A Contemporary Theory of Metaphor: A perspective from Chinese*, John Benjamins Publishing Amsterdam/Philadelphia.
- Kuhn,T.S.(1962), *The Structure of scientific revolution*, Chicago:The university of Chicago press.
- Lakoff,G. (1992),*The Contemporary Theory of Metaphor*, Cambridge University press.
- Moore,Gregory (2002), *Nietzsche, biology and metaphor*, Cambridge University press.
- Ortony,Andrew (1997), *Metaphor and thought*, Cambridge University press.
- Tauber,A (1994),*The Immune self: Theory or metaphor?*, Cambridge University press.